

نوشته‌ی یوسف کرم
پارسی کرده‌ی منوچهر صدوقی

میشل دی مونتینی

(۱۵۳۲-۱۵۹۲)

الف- مذهب شك که از روزگاری پیشین در نوشته‌های متفکرین مانند سیسرون سابقه داشت، در خلال سده‌ی شانزدهم نیز پیروانی پیدا کرده بود نام‌آورترین آن جماعت که برخی از روی الحاد و برخی دیگر برای اینکه بگویند یگانه دست افزار یقین و راهبر سعادت، دین است، و فلسفه را از این نمذکلامی نیست، بدان گرویده بودند (میشل دی مونتینی) است. این مرد یکی از اشراف فرانسه بود که در ادب قدیم به ویژه ادب لاتینی رنجهای برد و به دست افزاری آن از انسان و احوال انسان چیزهای فراوان شناخت. آنکاه با مطالعه‌ی مردم کشور خود و آلمان و ایتالیا و سویس بدین شناسائی دامنه داد. سرانجام به املاک خود روی آورد و دور از جنجال‌های سیاسی و دینی به اندیشه و نوشتن و معرفت انسان پرداخت، از رهگذر مطالعه‌ی در خود چنانکه در یکی از نوشته‌هایش بنام ESSAIS که میانه‌ی سالهای ۱۵۸۰ - ۱۵۸۸ منتشر شده است و محتوی گفتارهایی است در موضوعاتی گونه‌گون و مانند نوشته‌های اغلب متأخرین، سرشار است از اخبار و عادات و تحقیقات نویسنده‌اش، گفته است: «من بیشتر از هر چیز درباره‌ی خود مطالعه می‌کنم و نزد من، این خود، طبیعت و ماورای طبیعت است».

ب) یکی دیگر از کارهای او ترجمه‌ی کتابی است از لاتین به فرانسه در معارف لاهوتی، نوشته دریمون دی سهونده، یکی از استادان دانشگاه تولز در ثلث اول قرن پانزدهم. این کتاب که نویسنده‌اش تمعد داشته است بدینکه

عقاید را صرفاً با نیروی عقل توجیه کند ، البته در محدوده‌ی مذهب قدیس
توما، نقادی ملحدین را برانگیخت. و اوناچار شد، خامه برگیرد و گفتاری
بنویسد بنام «دفاع از ریمون دی سبون» . در این گفتار که به منزله‌ی بیانیه‌ی
مذهب شك است، می‌گوید: گمان می‌کنید که سبون نتوانسته است آنچه را
که می‌خواسته است اثبات کند . بلی درست است: ادله‌ی او قاطع نیستند شما
برخیزید و برهانی قاطع له یا علیه او بیاورید. شما آراء خود را توجیه کنید.
اورا به عجز متهم نکنید، بلکه اتهام ناتوانی را به ذات عقل انسانی بدهید .
انسان طبعاً متکبر است و مغرور. او بزرگترین خود بینها است، با اینکه ناتوان-
ترین کائنات است، بر حیوان برتری می‌جوید و خود را تاج هستی می‌شمارد .
در حالیکه فاصله‌اش با حیوان چنان نیست که می‌پندارد. حسن و عقل و اجتماع
و سخن گوئی امتیازاتی نیستند که منحصر باشند بدو. حیوان هم حس می‌کند.
چنانکه به فراخور نیازهای خود ، دلیل هم می‌آورد . دلیل صائب و محکم .
میان آن هاهم هستند گروهی که گردهم بیایند و با تعادل زندگی کنند. چنانکه
از نیروی تفهیم و تفهم نیز بهره‌ورند. خلاصه هیچ فضیلتی که آدمی بدان می‌بالد،
همچنین هیچ رذیلتی، نیست که در حیوان از آن خبری نباشد: حلم، عدالت ،
نیکوکاری، عشق، دوستی، غیبت، حيله، زاد اندوزی، شجاعت، امانت‌داری
و زیباشناسی^۱ و در اینجا از کاء حیوانات، داستانهائی می‌آورد ، لطیف و در
عین حال باطل، که اغلب از «فلوترخس»- حکیم یونانی- گرفته شده‌اند .
و بی‌شك مورد تصدیق خود او نبوده‌اند . آنگاه می‌گوید ، یگانه امتیازی که
آدمی دارد، آن است که حیوانی است بلندپرواز و نامحدود. در حالیکه دیگر
حیوانات محدوداند به حوزه‌ی طبیعت خود. و هم‌شان مقصور است بر نیازهای
بدنی .

(ج) گفته میشود که چیزی اساسی هست که باعث برتری ما است بر-
حیوان و آن علم است. علم چیست؟
اگر معارفی را که استوارند بر بنیاد وحی، کنار بگذاریم، خواهیم دید
که از آن کاملاً بی‌بهره‌ایم. از خدا چه میدانیم ؟
هر فیلسوفی را پاسخی است. که هر یکی شکفت تر است از دیگری. وقتی

۱- در این باب بنگرید به (تداعی الحيوان علی الانسان عند ملك الجن)
یکی از رسائل دل‌انگیز اخوان الصفا که يك بار نیز مستقلاً به‌اهتمام فریدریش
دیتریخی در برلن چاپ شده است.
مترجم

میگوئیم اعصاب گذشته و آئینده نسبت به ایزد، به مثابه‌ی لحظه‌اند، و ماهیت او چیزی است ودانائی و توانائی‌اش چیزی دیگر، فقط به زبان میگوئیم. و این مدعا برای عقل قابل تعقل نیست. از روح چه اطلاعی داریم؟ روح نزدیکترین چیزهاست بهما ولیکن می‌بینیم آراء فلاسفه در این باب بیشتر متضاداند و شکفت تر. از کالبدمان چه آگاهی‌ای داریم؟ اعضا و اجزای آن چیستند؟ چگونه میان آن‌ها همبستگی و هم‌آهنگی هستی می‌یابد؟ چرا و چگونه کار خود را انجام میدهند؟ مرض چیست؟ و چرا برخی ادویه معالجانند و برخی نیستند؟ جواب کلیه‌ی این سؤالات جوابی است صرفاً لفظی نه زیاد. از طبیعت چه می‌دانیم؟ آیا با حقیقت اجرام آسمانی حرکاتشان آشنائیم. کوپرنیک با بطلمیوس معارض است.

ولی (که میدانند؟ شاید در خلال هزار سال، نظریه‌ای سوم پدید آید، و برای هر دوی آن‌ها را دیگر گون کند.) جغرافی دانان این عصر هم که میگویند تمام چیزها کشف شده‌اند، خطا کارند. علم قدیم سقوط کرد. علم جدید چرا ساقط نشود؟ ما وقتی که از میانی‌ای نقابچی بدست می‌آوریم، می‌بنداریم که عالم گشته‌ایم، ولیکن ارزش آن مبادی چیست؟ هر قضیه‌ای که دست‌افزار ما است، در تأیید رأی، خود نیز نیازمند است به تأیید والی غیر النهایه چنین تسلسلی هست. و بدین گونه دست ما همیشه از مبادی‌ای مثبت تهی است. بسیار میگوئیم (نمیدانم) و حال آنکه شایسته است بگوئیم (دانایم نکرده است). و از این رهگذر علم انسانی را ارزیابی کنیم. حتی‌دا تاثرین مردم هم میدانند، که ما چیزی نمیدانیم و اگر جهل نادان آغاز علم باشد، جهل دانا نهایت آن است. علمای سزاوار بدین اسم راهمان روی هیدهد که به سر سنبل‌های گندم می‌آید. آن‌ها (سنبل‌های گندم) مادام که تهی‌اند با سر بلندى بالامیروند. و ی به محض اینکه از دانه پر شوند با سر شکستگی روبه پائین مینهند.

(د) گاه هم میگویند، اگر علم امروز چنین نقصی باشد، آیا نمیتوان امیدوار بود، که در آئینده به‌علمی مضبوط نیز برسیم؟ هرگز، از آن رو که اساساً آلات علم ناتوانند از یقین آوری و همیشه هم چنین خواهند بود. چگونه با شهادت حواس به‌هستی اشیاء اطمینان کنیم؟ حواسی که مدرك انفعالات اشیا نند نه خود آن‌ها. از این گذشته، حواس حیوان، دیگر گون انداز حواس ما و ادراك آنها از اشیاء غیر از ادراك ماست و چنین است حال در افراد انسان، بلکه خود فرد در مسیر زمان دستخوش تغییر است و احساساتش دیگر گسبون میگرددند. از سوئی دیگر هستند حیواناتیکه دارای زندگی‌ای

کامل اند، بدون اینکه چشم و گوش داشته باشند. شاید ما از يك يادو ياسه ..
 حس بی بهره باشیم. اما عقل، آن هم نمیتواند مورد اطمینان باشد. دارنده‌ی
 رای خطا معتقد است به صحت آن. وقتی هم که ما نظر خود را صحیح میدانیم،
 چه کسی ضمانت کرده است که از لغزش برکنار باشیم؟ و اگر عقل را چنان
 حکم صائبی بود که خود می‌پندارد، دیگر عقول چه اختلافی داشتند و نمیشود
 حق را از باطل تمیز داد: «تادر باب پدیده‌های برخاسته‌ی از اشیاء حکمی
 کنیم و خود دست‌افزاری بایسته است و برای تحقیق این دست‌افزار، نیازمندیم
 به دانستن برهانی، که او نیز خود محتاج است به دست‌افزاری تا به رسد به آخر.»
 حتی، نمیتوانیم اثبات کنیم، که قضیه‌ی برتر است، از قضیه‌ی دیگر. از آن رو
 که چنین اثباتی قبل از هر چیز، مستلزم شناسائی حقی است که معیار برتری است.
 (ه) و از آنجا که قوانین ساخته مردم اند، ناقص اند، و با اختلاف محیط
 دیگرگون. حتی در یک محیط هم در روزگارهای مختلف گونه‌گون میگردند.
 برخی میگویند وجدان، راهبر ما است به (قوانین غیرمکتوب) که ثابت اند و
 ازلی‌ا هرگز. چرا که وجدان، خود زائیده محیط و عادات است، نه طبیعت.
 و از این رهگذر است که آن‌هم با اختلاف کشورها و روزگارها تمییر میکند.
 پس ما حدین که متمرندند به ایزد، و پروتستانها که بانفوذ کلیسا مبارزه میکنند،
 و .. همگی از کبریا و غرور سرچشمه میگیرند. مقتضای حکمت آن است که
 به اشیاء حکم کنیم، نه حقیقت شان چرا که ما را به حقیقت راهی نیست. بلکه
 فقط از نغمی که آن در زندگی دارد آگاهیم. و این مورد اتفاق عمومی گروههای
 انسانی است. و از این رو بایسته است دست‌بدا مان آداب و سنن زمین. و از این
 گونه چنانکه دیده میشود (موتنی) آورنده‌ی همان حجج قدمای شکاکین
 است. النهایه به صورتی زنده و چیزی بر آن‌ها نیفزوده است. نیز به همان
 نتیجه‌ای رسیده است که آنها میرسیدند: گردن نهادن به طبیعت و عادت چنانکه
 گوئی عقلی نیست.

ولکن باید دانست که عاملی قوی بوده است در شك انگیزی و اثری

عظیم داشته است در دکارت و پاسکال.